



«ابو علم» های

جدید

• علیرضا باوندیان

نیم‌نگاهی به نقش و سهم اندیشه‌های غیردینی بر حیات فرهنگی و آشفته‌فکری نسل جوان



راه یافته و بر او غلبه کرده‌است. جزمیت او چنان بود که در واپسین دم حیات با آن که به‌قول خودش در «تسویس ناامیدانه‌ای» محاصره شده‌بود، اما با این حال به صراحت بسیار اعتراف می‌کرد که هرگز نمی‌تواند خود را قانع سازد که جهان، محصول یک تصادف نیست.

هرچند نظریه تطوّر، بدان‌گونه که داروین آن را بیان داشت، امروزه در مورد حمله‌های سهمگینی قرار دارد و تنی‌چند از دانشمندان این روزگار، پاره‌ای از نتیجه‌گیریهای بنیادین او را موردپذیرش قرار داده‌اند و تردیدهای فراوانی در خصوص آن ابراز می‌شود، اما داروین بر قرن بیستم استیلای تام یافت و در خاطر عاطر جوانان پاک‌نهاد عصر خود و عصر دیگر، بذره‌های ارجمند اعتقاد به مبدأ و معاد را دور کرد و انسان را با همه آن کرامت‌های بی‌بدیل در حدّ یک میمون

داروین، مارکس و فروید، هرسه از یک منزل برخاستند و بر آن بودند که دین هرگز نمی‌تواند به پرسش‌های بنیادین زندگی پاسخ دهد. آثار داروین در خصوص تحوّل و تطوّر به این نقطه می‌رسد که انسان ثمره یک سلسله پیشرفت‌های طبیعت از شکل ابتدایی و ساده زندگی است. هرچند که بیان چنین اندیشه‌ای، خود سخنی تازه نیست و پیش از داروین نیز ارسطو چنین می‌اندیشیده، اما داروین براهین برجسته‌ای پیرامون اصل انواع دارد. آنچه او بر دعوی‌اش اقامه نمود، پایه‌های یکی از اعتقادات گرامی را در میان اقشار جوان و روشنفکر عهدش سست کرد و آن شک نسبت به انسان به‌مثابه آفریده‌ای ویژه بر پهنه خلقت بود. دیگر انسان آن منزلت رفیع و شأن فاخر خود را در اذهان جویندگان جوان وادی دانایی از دست داد و بدین‌سان یکی از افق‌های والا و نورآفرین در آسمان اندیشه جوانان و دانش‌پژوهان عصر به خاموشی و سردی گرایید. انسان در نظرگاه او محصول تحوّل‌ات بسیاری از شکل‌های حیات در طول میلیون‌ها سال بود که از ساده‌ترین گونه آغاز شده و به پیچیده‌ترین شکل نایل آمده‌است. داروین آنچنان به مطالعات و تأملات در حوزه علم تجربی محض پرداخت و چنان در این راه همه احساس و اندیشه‌اش را به کار گماشت که رفته‌رفته همه چیز را در «آنچه هست» دید و حقیقت را به پای واقعیت قربانی کرد و از دین و دین‌گرایی دور شد. او در نامه‌ای که به دوستش می‌نویسد، به صراحت تمام اذعان می‌دارد که ایمانش را نسبت به وحی الهی از کف داده‌است و تردید در او

پایین کشانده، جوانانی که سخت به مباحث علمی داروین علاقه‌مند شده بودند و آرا و اقوال او را دماغ پی‌جویی می‌کردند و در ذهن خویشتن شخصیت او را نهادینه می‌ساختند، همپا و همدوش او نگرش محدود و سخیفی نسبت به انسان و تبعات او پیدا کردند. این نگرش خاصه در عرصه هنر و ادبیات به‌مراتب بنیان‌کن و



«جامعه بر بنیاد قانون استوار نیست، این یک شناخت مفروض بیش نخواهد بود؛ زیرا بیشتر بر قانون است که خود را بر جامعه استوار دارد. قانون باید تعبیری از اهتمامها و نیازهای مشترک جامعه باشد ... کمترین کوشش به منظور پذیرش ارزش جاودانی قوانین، پیوسته با نیازهای موجود منطبق نیست.»

مارکس یا این طرز اندیشه با قوانین مطلق اخلاقی نیز مخالف بود و اخلاقیات را ساخته و پرداخته پندارهای انسان می دانست، او از رهگذر سرایت چنین شکی بنیادهای اخلاقی را در نظرگاه جوانان متزلزل ساخت و آنان را نسبت به قابلیت شگرف و شگفت اخلاقیات در بنای جامعه‌ای معنوی مردد کرد.

سومین فیلسوفی که نفوذ فکری بارزی بر جامعه غربی روا داشت، «زیگموند فروید» بود که پدر روانشناسی امروز لقب گرفته است. او نیز به مانند داروین و مارکس، زاده و پرورده اندیشه‌های چیره بر قرن نوزدهم اروپا می باشد. برای فروید نیز بسیار جانکاه می نمود که به وحی اعتقاد داشته باشد.

فروید در شهر وین، علم نخواستنه روانشناسی تحلیلی را عملاً تجربه می کرد و از طریق مطالعه و توغل در پیشینه بیماران خود، گونه‌ای فهرست‌بندی

واهی خوشبختی انسان، امری ضروری و غیرقابل اجتناب است و اگر انسان بخواهد حقیقتاً به دیدار نیکبختی واصل شود، باید بر این مهم اصرار ورزد.»

مارکس، افکار مسموم خود را در پیشانی انقلاب صنعتی و در زمانه‌ای ابراز کرد که اروپا بزرگترین تحولات اجتماعی خود را پشت سر می گذاشت و بسیاری از روشنفکران عصر در ماهیت انسان و غایت آفرینش پرسشهایی داشتند. مارکس تعذیاتی را که بر طبقه کارگر روا داشته می شد، به باد سرزنش می گرفت و کارگران را به قیام بر علیه اربابان انحصارطلب فرا می خواند. اما این خورشید کاغذی، با همه رنگ‌های زیبایی که بر جسم بی‌روحش نشانده بود و روزگاری اسباب مباهات جوانان تحصیلکرده زمان بود به دلیل معارضة آشکاری که حقیقت دین داشت و خدا را دمدام از ساحت تفکرات انسانی تبعید می کرد، امروزه به جایی رسیده است که می توان گفت به پریشان ترین افسانه‌های موهوم و مذموم بشری تبدیل شده است. بسیاری از اندیشمندان غرب امروزه هنگام سخنرانی - آن جا که بنا به مناسبتی بر آن می شوند تا به یکی از اندیشه‌های مارکس استناد ورزند، قبل یا بعد از این نقل قول، از شنوندگان خود پوزش می طلبند. این افلاس امروزه به روشنی در همه فضاهای علمی و فرهنگی قابل رؤیت و نیز قابل عبرت است.

مارکس، آن زمان که در آلمان به جرم قیام برای واژگون ساختن دولت محاکمه شد، در دفاع از خود، به ایراد سخنرانی مهمی پرداخت و گفت:

«دیدبودن آرا و اقوال این سه، جوانان را به دلیل برافروزداری از رومیة نومویی و تازه طلبی در طغ سالیان درازی در گوشه و کنار عالم مقتون فود کرد. اگرچه سفن‌های جدید می باید بر شالوده براهین محکم، متقن و منسجم عقلی و در پرتو دین بیان شوند، اما در فضایی که هرگونه اعتقاد الهی از جامعه رفت بر بسته بود، هرگز مجال اندیشیدن عمیق در وادی نقد این آرا محقق نبود»



خانمان براندازتر بود، چرا که بیان القایی و اشارتی هنر، نوعاً بر دهشت مخاطبان از رهگذر محسوس سازی عناصر معقول و تجسد و تجسم صورت‌های نوعی بیشترین تأثیر ممکن را بر جای می نهد. در همان عصری که داروین به بیان آرای خود پرداخت، چه مایه یأس‌های عمیقی که در قافله احساس هنرمندان رسوخ نکرد. ناگاه هنرمندان، آن اصل پاکیزه برترنشسته از سطح خاک و متمایل به افلاک را در مراتب نازله‌ای مشاهده کردند. دیگر آن گوهر شاهوار مزین به زینت‌های قدسی و ماورایی به خاراستگی بی‌بها تبدیل شده بود که ته تنها فراتر و علوی نبود که بسیار در دسترس می نمود.

از دیگر اندیشمندانی که بذره‌های ناپاک بی‌ایمانی را در ذهن جوانان عصر خود و عصرهای دیگر رویند کارل مارکس بود. او نیز همچون داروین منکر ارزش دین بود و آن را افیون مردم می شمرد. او در انکار دین تا بدان حد به پیش رفت که گفت: «از میان برداشتن دین به عنوان سرچشمه



(کار توگرافی) و سابقه‌نگاری از اندیشه بشری فرا آورد. او شیوه‌ای را ابداع کرد که ادعای نوینی را برمی‌تافت. فروید عقیده داشت که قادر است نابسامانی‌ها و اختلال‌های ذهنی و سرگستگی‌های نهاد آدمی را از مسیر ضمیر ناخودآگاه و فانتزی‌ها و آرزوهای برآورده‌نشده و کشش‌ها و گرایش‌های سرکوفته دل را از ظلمات درون برآورد، شفاف و درخشان سازد و آنگاه به درمان آن اهتمام ورزد. او عمیقاً اعتقاد داشت که آنچه ما انجام می‌دهیم، حاصل فرامین نهاد ناخودآگاه ماست. نهادینه‌شدن چنین تفکری تبعات ناروایی در میان جوانان و روشنفکران از خود برجای گذاشت و به انسان اجازه داد تا خود را از زیر بار مسؤلیت، تقصیر و هرگونه معاصی ریز و درشتی که دامن از تکاب به آن می‌آلیند، دور کنند و در مأمین چنین ابداعی از پیامد اعمال نادرست خویشتن بیزهند. این است که می‌بینیم گروندگان به چنین اندیشه‌ای، هرگونه فداکاری، ازجان‌گذستگی و حتی گرایش‌های پاک قدسی و روحانی را نوعی پیامد ناخودآگاه نابخردانه و روحیات غیرعقلانی می‌دانند و هر عاطفه و احساس انسانی را از این نظر به توجیه می‌نشینند.

از فروید و اندیشه‌های او که هرکاری را مظهری از تمایلات جنسی بشر تعبیر کرده‌است، انتقادهای شدیدی به عمل آمده‌است. علی‌رغم کتاب‌های متعدد و متنوعی که در باب انتقاد از نظرگاه‌های او به رشته تحریر کشیده‌شده، در مطبوعات مغرب‌زمین نیز بارها دیدگاه‌های او در ترازوی نقد قرار گرفته‌است. هیچ علمی (از علوم جدید دنیای غرب) به‌نظر

نمی‌رسد که به‌مانند روانشناسی تحلیلی فروید تا بدین پایه به انسان آزادی عمل و رخصت انجام هرکاری را داده و همه‌چیز را مجاز جلوه‌گر ساخته‌باشد. در مکتب فروید، گناهکار تنها یک بیمار است و نه یک مسؤول و چنانچه تبهکاری دست به انجام امور ناشایست می‌آلاید، دراصل ناخودآگاه اوست که به‌گونه یک ماشین ناشناخته در اعماق نهاد او عمل کرده‌است.

امروز وجدان بیدار انسانی دربرابر این پرسش قرار گرفته‌است که آیا آدمی بهره‌مند از نوعی ناخودآگاه اسرارآمیزی است که کارهای ما را از پیش تعیین می‌کند؟ آیا انسان با همه عظمت‌ها و کرامت‌های والایش به قربانگاه ناخودآگاه روان خویش می‌رود و مشحون از سرخوردگی‌های جنسی است؟ اگر این مزاج‌های دمدمی است که سکن کشتی وجود ما را در قلزم طوفان خیز عالم در ید اختیار خود دارد، اطلاق اشرف مخلوقات به انسان جای یسی درنگ و تأمل و تردید دارد! آیا اصل شماردن ناخودآگاه و انتساب هر فعلی به او قلم‌قرمز کشیدن بر وجه مسؤولیتی انسان نیست؟ آیا در این صورت می‌توان آدمی را مسؤول اعمال خودش دانست و پیامد اعمالش را به او مربوط کرد؟ این نحوه تلقی از نهاد انسان، احوالی غیرقابل مرمت از حال‌وروز بشری را رقم زده‌است که هر شرارتی را توجیه می‌کند.

البته فروید خود در زمینه حیات جنسی خویشتن بسیار خوددار بود؛ ولی سخن ما پیرامون بازتاب اندیشه‌های خاص او در حوزه روان‌انسانی است که خود سبب پدیدآمدن عذرهایی برای



اما داروین بر قرن بیستم استیلای تام یافت و در فاطر عاظر جوانان پاک‌نهاد عصر فود و عصر دیگر، بذره‌های اریمنند اعتقاد به مبدأ و معاد را دور کرد و انسان را با همه آن کرامت‌های بی‌بدیل در مدّ یک میمون پایین کشانده، جوانانی که سفت به مباحث علمی داروین علاقه‌مند شده بودند و آرا و اقوال او را دماغ بی‌مویی می‌کردند و در ذهن فویشتن شخصیت او را نهادینه می‌سافتند، همپا و همدوش او نگرش محدود و سفیفی نسبت به انسان و تبصّات او پیدا کردند



بسیاری کسان شد؛ همانها که در زندگی خود همه ارزش‌های اخلاقی را زیر گامهای بی‌اعتنایی خود پایمال کرده بودند. در سال‌های دیگر، بعد از وقوع دو جنگ عالمگیر اوّل و دوّم، برپای دارندگان مشعل تفکر فروید یزم همه سدها و موازین اخلاقی را از جای برداشتند و اندیشه‌های لیبرالیستی سیل‌وار در جای‌جای پیکره جامعه غرب رسوخ کرد و هیچ‌کس را یارای جلوگیری آن نبود. امروزه در فضای غرب فکری دیگر از خیر و شر سخنی به میان نمی‌آید و هرچه هست، بازار گرم نسبیت امور است و در این بازار سیاه، طبیعی است که اخلاق را نوعی «اتیکت» تعریف کنند که در هر زمان و هر مکانی به نوعی جلوه‌گر است. اخلاق و پایبندیهای اخلاقی در غرب دیگر کالایی فرسوده و ناکارآمد تلقی می‌شود که در عصر «دموکراسی» و «تکنولوژی» محلی برای اعلام موجودیت ندارد.

در جامعه جوان امروز غرب همه چیز در پرتو‌گرایش به صنم نسبیت‌گرایی خدانشناس مقلوب شده‌است. آنچه در گذشته بهجت و سرور تلقی می‌شد، نشئه‌های آنی و نفسانی خوانده می‌شود و آنچه زیور حیا نام گرفته بود، نوعی کمبود روانی تلقی می‌شود. جوانان به‌جد می‌کوشند تا از لذت‌های سنتی گذشته خویش جدا شوند و عالم دیگری را تجربه کنند که شیطانی‌ترین صورت از سرخوشی را می‌توان در آن به‌روشنی دید. نفوذ عمیق داروین، مارکس و فروید در شریانه‌های حیات فرهنگی غرب دیده می‌شود هرچند که ای‌بسا بسیاری کسان با عمق اندیشه ایشان ناآشنا باشند.

چیرگی تام این سه بر اندیشه انسان قرن بیستم امری بدیهی است، گویی روشنفکران غربزده و غربیان روشنفکر به نسبت‌های متفاوتی تحت تأثیر این سه تن و تنی چند از دیگر فیلسوفان خدا ناباور متأخر (همچون فویرباخ) هستند. کسانی که خود را بسیار داناتر از خداوند می‌پندارند!

جدیدبودن آرا و اقوال این سه، جوانان را به دلیل برخورداری از روحیه نوجویی و تازه‌طلبی در طئی سالیان درازی در گوشه‌وکنار عالم مفتون خود کرد. اگرچه سخن‌های جدید می‌باید بر شالوده براهین محکم، متقن و منسجم عقلی و در پرتو دین بیان شوند، اما در فضایی که هرگونه اعتقاد الهی از جامعه رخت بر بسته بود، هرگز مجال اندیشیدن عمیق در وادی نقد این آرا محقق نبود. همه آنچه بر سر غرب آمده‌است، در نتیجه نبود اندیشه دینی است. ابتدا دین از میدان بیرون می‌رود که وزشهای افکار باطل به پیکره جامعه وزیدن می‌آغازد. اگر انوار دین و حقایق الهی، پهنه جامعه را فرا گیرد و نگرشهای خدا‌باورانه غیبتی نداشته باشد، محال است که باطل قیام کند و تاز یانه‌های خرافات مدرن بر وسعت باغ اندیشه‌ها فرود آید. خلاستری که همواره سبب‌ساز رویدن گیاهان هرز بر گرداگرد گل‌های فطرت انسانی شده‌است، حاصل ترک خدا و پای‌بوسی شیطان است. در آن دلی که یاد خدا حاضر باشد، هرگز نوحه‌های فراق از شیطان ملون مزین به انواع زینت‌های گونه‌گون در الحان مختلف به گوش نمی‌نشیند.